

## نوبت دوم: جلسه ۱:

قال سید المظلومین امیر المومنین ارواح العالمین له الفدا: «ما اکثر العبر و اقل الاعتبار.»

### الباب الرابع:

به فهرست باب رابع نگاه کنید: می بینید که باب رابع خلاصه ای است از سیوطی و هر کتابی که سال اول خواندید. این نشان می دهد که باب رابع باب مشکلی باید باشد. وقتی قرار است یک حجم این طور از لحاظ بحثی و عنوانی خلاصه بشود، به طور خلاصه ارائه شود این سر از مشکل بودن در ارائه در می آورد. ابن هشام با آن فکری که از نوشتن مغنی داشت و اول سال بیان شد، می خواست یک دوره اعراب القرآن بنویسد. دید مشکلی که عموماً با آن مواجه اند این است که مفردات را بلد نیستند. مثلاً اقسام باء را نمی توانند تشخیص دهند. آمد باب اول را نوشت. بعد متناسب با همان فکری که داشت باب های دیگر را تنظیم کرد. یعنی با آن وجهی که بیشتر به درد معرب (کسی که از مرحله مباحث لفظی فارغ شده و رسیده به کار عملی؛ نحوی ای که وارد کار عملی اعراب شده است و فقط کارش نظری نیست) بخورد؛ فلذا متناسب با همان فکر باب رابع را شکل داد.

باب رابع کلیات علم نحو است. ولی کلیات خلاصه شده. ولی پر اهمیت از لحاظ مبحث عمل است. فلذا می طلبد که رفقا قبل از کلاس مباحث قبلی را مرور کنند تا بتوانند این مطالب را مسلط بشوند. اگر نخواهند قبلش کتاب های قبل را مطالعه کنند، این مباحث آن چنان که باید رخ نمی نمایند.

فی ذکر احکام یکنر دورها: دور: لسان / ۴ / ۴۳۸: دار یدور دورا: تحرک، به کسی که بر تحرک است می گویند دور یعنی چیزی که بر تحرک است. یعنی هر جا برود یک نقشی را بازی می کند. دورها یعنی نقشها. در ذکر احکامی که به درد معرب بخورد. فلذا من ابن هشام از ذکر مباحث اضافی و مباحثی که با اعتماد بر مباحث قبل است خودداری می کنم. فلذا باب رابع من را سیوطی دوم نپندارید.

«ها» دورها می خورد به احکام. احکامی که زیاد است نقششان؛ پر کاربردند و در جاهای مختلف مبتلا به اند. بعضی از آقایان محشین مثل آقای حجت خراسانی در مهدی الاریب / ۷ و مثل جناب دسوقی / ۳ / ۵ گفته اند این یک مضاف محذوف دارد: یکنر دورها یعنی یکنر دور متعلقها. خود این احکام پر کاربرد نیستند؛ متعلقات آن ها پر کاربردند. فلذا گفته اند این مجاز در حذف است.

[متعلقات] مثل چه؟ مثل همین عناوینی که ملاحظه فرمودید: عنوان مبتدا، عنوان خبر، عنوان فاعل، عنوان مفعول، جملات اسمیه و فعلیه. این ها عناوینی هستند پر کاربرد. هر جا بخواهید قدم بگذارید با این ها روبروید. احکامشان هم مثل همین مباحثی که می خواهیم بخوانیم: کجا واجب است که بگوییم اسم مقدم مبتدا است. این حکم است. حکم به وجوب مبتدئیت اسم مقدم. متعلقات این ها که مبتدا و خبر باشند کثیر اند. این احکام هم به تبع متعلقاتشان کثیر می شوند. ولی حقیقتاً این صفت کثرت دور صفتی است که حمل می شود بر آن متعلق. البته تبعا و بالعرض به تبع متعلقاتشان می شوند کثیر الدور. بیان بیان بدی نیست. منتها با این اضافاتی که من اضافه کردم. فلذا چون ثانیاً و بالعرض خود این احکام کثیر الدور هستند اشکالی ندارد که خود ابن هشام این متعلق را حذف کند. بنویسد یکنر دور خود این احکام.

و یقیح بالمعرب جهلها. نوشت مرگب؛ ما مرکب نیستیم، بلکه معربیم. مرکب کسی است که کلامی را تشکیل می دهد. آیه مرکب الله است. روایت شریفه بر اساس این که نقل به لفظ شده باشد، مرکبش وجود مقدس معصوم است. ما معربیم. کتاب های ما اعراب القرآن است. فلذا ابن هشام نوشت الباب السابع فی کیفیتہ الاعراب. نه ترکیب. ترکیب غلط مشهور است. اعراب درست است. جهل آن احکام قبیح است. جهل بسیط داشته باشد. اصلاً این احکام را نداند. یا این که نه یک وقت هایی می داند. ولی به وجه صحیح نمی

داند. این دانستش ناقص است. یا این که می داند و آن طور که باید نمی داند. این هم وقت یکار اعراب م یکند سر از خطا در می آورد. یا این که فکر می کند درست می داند. ولی جهل مرکب است. اصلاً نمی داند.

و عدم معرفتها علی وجهها، ای علی وجه صحتها. بیان کردم این دو مصداق دارد. یا ناقص می داند؛ یا این که فکر می کند صحیح می داند. من [ابن هشام] در این باب اربع زمینه را فراهم آوردم که این قبح را از خودتان دور کنید. بد است یک طلبه باب رابع بخواند باز هم گیر بکند. این عنوان کلی باب رابع است.

### ما يعرف به المبتدأ من الخبر

«فمن ذلك...»: من تبعيض (اگر کسی قبول کند).

ما يعرف به المبتدأ عن الخبر: «ما» را «چیز» ترجمه نمی کنیم. ما یعنی حکمی که...؛ کما این که این هشام بعداً خودش در همین باب رابع به شما همین را تذکر می دهد. می گوید جای موصولات مشترک مصادیقش را بنشان؛ اگر مصادیقش را نشانیدی در خیلی جاها جلوی خلط ها را می گیرد. خیلی از خلط هایی که در فهم های معانی می شود به خاطر این است که جای موصولات مشترک چیز می نشاند.

«يجب الحكم بابتدائية المقدم من الاسمين» در مقابل این صفحه بعد است: «يجب الحكم بابتدائية المواخر رعيًا للمعنى». تا این جا باید هنوز احکام اولی را بخوانیم.

شما مباحث مربوط به مبتدا و خبر را در سه علم پراکنده می خوانید. برای این که مسلط شوید باید این سه را به هم بدوزید. یکی در نحو به معنای اخص: نه به معنای اعم (چون یک زمانی به صرف هم نحو گفته می شد. به علوم ادبیات نحو گفته می شد. این نکته اشکالی است که آقای علی دوست در درس های خارجش بیان کرده اند. من از نقل شاگردانشان بیان می کنم). دو: مباحث منطقی که آن جا معمولاً تعبیر می شد به موضوع و حکم که همین تعابیر مناطق بین فقهای شما هم رایج است. آن ها هم در فقه و اصول بسیار تعبیر می کنند به موضوع و حکم. و سوم در مباحث بلاغت. آن جا معمولاً تعبیر می کنند به مسند الیه و مسند. این ها را باید کنار هم جمع کنید.

همان طوری که در تمام این کتاب ها ملاحظه فرمودید بالاخص در نحو و بلاغت، جمله یا فعلیه بود یا اسمیه. جمله ی اسمیه را نوع آقایان نحوی و بلاغی فرمودند سه مصداق دارد. شامل اسمی باشد با اسمی. زید قائم. شامل اسمی باشد، و جمله ای. که خود ابن هشام هم در باب ثانی این ها را بحث کرده است. زید يقوم. (البته در مباحث منطقی در اقسام الحمل خواندیم که منطقی ها و فلسفی به این حمل نمی گویند. آن چه در منطقی خواندید بعداً در بدایه و نهاییه ی علامه به آن محتاجید: حمل هو هو و حمل ذو هو. اقسام حمل. آن ها را باید در مشتتان باشد. به خلاف نحوی ها و بلاغی ها که به این حمل می گویند. منطقی ها به این می گویند اسناد. چون حمل در نظر منطقی ها هوهویت و این همانی است. و زید يقوم نیست.) سوم: اسمی باشد و شبه جمله ای. چرا ابن هشام در این بحث فرمود «يجب الحكم بابتدائية المقدم من الاسمين» بحث سر این بود: ما يعرف به المبتدأ من الخبر. اقسام مبتدا و خبر که از دو اسم فقط تشکیل نشده است؛ ابن هشام چرا این دو را مد نظر قرار نداد؟

دو جواب می دهیم: اول: ص ۳۷۲ کتاب<sup>۱</sup>: باب ثانی: «الجملة التي لا محل لها من الإعراب؛ و هي سبع، و بدأنا بها» ما اول جملاتی را در مغنی بحث کرده ایم که محل اعرابی ندارد؛ چرا از این شروع کردیم؟ «لأنها لم تحل محل المفرد» چون این جملی که محل اعرابی ندارند این ها حال محل مفرد نیستند. این ها واقعا جمله اند و باب ثانی باب جملات بود. این ها حقیقتاً جمله اند. این ها مفرد

جایگزینشان نمی تواند بشود. به خلاف جملاتی که محل اعرابی دارند. این ها جمله حقیقیه نیستند. فلذا بدانها. این ها یک عمر مباحث شما را حل می کند. چون بعد از این می خواهیم از آن استفاده کنیم. جملاتی که محل اعرابی دارند حال محل مفرد می شوند؛ چون در حقیقت اعراب ظهور کاملش در مفردات است. جاء زید راکبا. می گیرد. ظهور پیدا می کند. فلذا اصل در اعراب هم اعراب ظاهری است. چون می فهماند و تفهیم و تفاهم را راحت می کند. همانی که حکمت وضع لغت بود و حکمت وضع کلام بود. اعراب ظاهری خیلی راحت به طرف مقابل می فهماند که این راکبا جایگاه معنوی اش چیست. فلذا است که چون اعراب ظهور کاملش در مفردات است، جملی که محل اعرابی دارند این ها حال محل مفرد اند. جاء زید و هو راکب؛ این جمله حالیه در حقیقت حال محل راکبا است. این ها جمله ی حقیقیه نیستند. چون به تاویل مفرد می روند. جواب اول آن است که گرچه ما خبر جمله یا شبه جمله داریم؛ ولی خبر جمله یا شبه جمله محلا مرفوع است. یعنی از جملی است که محل اعرابی دارد. و جمله ای که محل اعرابی دارد حال محل مفرد است. این است که آقایان می گویند اصل در خبر افراد است. پشتوانه اش همین است. چرا اصل در خبر افراد است؟ به خاطر این که خبر جمله هم در حقیقت خبر مفرد است. حقیقت این است که آقایان عقلی این ها را خوب حلاجی می کردند. به زید یقوم حمل نمی گفتند. می گفتند صرف الاسناد است. چون حقیقتا اگر بخواهد زید موضوع واقع بشود و یک چیزی بر او حمل شود، باید رابطه شان این همانی باشد. و این همانی در مفردات قابل فرض است. اصل جمله ی خبریه چون محل اعرابی دارد اسمیت است و مفردیت. فلذا ابن هشام فرمود من الاسمین.

**جواب دوم:** در زید یقوم توهمی پیش نمی آید که کدام مبتدا است و کدام خبر. ابن هشام مغنی را نوشت بدهد دست معرب. معرب باید وقتی زید یقوم را می بیند توهم می کند که کدام را مبتدا و کدام را خبر قرار دهم؟ در حالی که مبتدا نمی تواند جمله و شبه جمله باشد؟ این جای توهم نیست. آنی که جای توهم است این است که بگوییم زید القائم. فلذا ابن هشام گفت من الاسمین.

ایشان می فرماید: خود این جایی که «يجب الحكم بابتدائیة المقدم من الاسمین» [سه حالت دارد:] ان یكونا معرفتین، ان یكونا نکرترین صالحتین للابتداء منهنم. هر دو نکره ی مسوغ دار باشند. هر دو تای این ها مواردی است که جای توهم هست. سوم: ان یكونا مختلفین تعریفاً و تنکیراً؛ که البته به این جا یک تعلیقه ای داریم که سر جایش می گوئیم. و الاول هو المعرفه.

۱. **ان یكونا معرفتین:** ابن هشام می فرماید در این جا سه قول هست: قول مشهور: دوم قوی که ابن هشام با قیل می آورد و محشین گفته اند نظر جناب ابن حاجب است. سوم قوی که ابن هشام با قیل می آورد و محشین گفته اند این نظر جناب فخر رازی است. و بعد ابن هشام هیچ کدام این سه قول را نمی پسندد و می فرماید: والتحقیق (این دو خط همانی است که یک زمانی سه جلسه ی درسی مرا گرفت.)

**اما قول مشهور:** اگر هر دو تا معرفه باشند، مشهور آقایان فرموده اند يجب الحكم بابتدائیة المقدم. ابن هشام تعبیری که اول بحث آورد مطابق با مشهور است. برای این که نظر مشهور درست تبیین بشود باید چند مقدمه از خارج تقدیم شود.

**مقدمه اول:** این مقدمه را گفتیم رفقای که قصد فقاهاست دارند، باید در بحث معرفه و نکره مجتهد بشوند. این اختلاف فتوا ایجاد کرده است. دعوایی بوده است از صدر بین اصولی ها تا امروز که هنوز هم به همان اختلافاتش باقی است. آقای سبحانی در الموجز نسبت به اسم موصول می فرماید: مبهم؛ اگر مبهم است پس چطور معرفه است؟ چون معرفه را درست تبیین نکردیم گیر می کنیم. اسم موصول که عین ابهام است. این ها اختلاف فتوی ایجاد می کند. می گوید جناب علی اسم صد نفر است؛ چطور معرفه است؟ یکی از کتاب هایی که خوب این بحث را کرده است سلسبیل / استاد علیدوست / ۳۷۵ است.